



متن قیچی نشده‌ی  
مصاحبه‌ی رائل ونه‌گم  
با روزنامه‌ی لوموند

۳۱ اوت ۲۰۱۹

بهروز صفدری

[www.behrouzsfadri.com](http://www.behrouzsfadri.com)

یادداشت مترجم

در اولین روزهای تابستان امسال رائل ونه‌گم متنی را برای نظرخواهی و کم یا زیاد کردن نکته‌هایی در آن برای من فرستاد. این متن پاسخ‌های رائل بود به پرسش‌های خبرنگار روزنامه‌ی لوموند، Nicolas Truong که مدتی در درخواست یک مصاحبه‌ی کتبی با رائل اصرار ورزیده بود. پس از آماده‌شدن این متن، رائل در ابتدای پاسخ‌اش به خبرنگار یادشده نوشت که تنها به این شرط این مصاحبه را پذیرفته که بتواند به روزنامه‌ی لوموند اعتماد کند که بدون اطلاع وی هیچ تغییری در این متن نخواهد داد و حتا یک کلمه را هم عوض نخواهد کرد. در ضمن این نکته را هم افزوده بود که نمی‌خواهد هیچ یادداشت بیوگرافیکی به این متن اضافه شود و چنانچه بنا به رسم روزنامه چنین یادداشتی ضروری باشد همان اشاره‌هایی همیشگی به سال تولد، و عنوان‌های اولین و آخرین کتاب‌هایش کافی است.

اما پس از ارسال این متن به خبرنگار یادشده دیگر تا مدتی طولانی پاسخی دریافت نکرد. حدس می‌زدیم که خبرنگار یادشده، که من می‌دانستم از معاشران بدیو هم هست، به هچل افتاده است. پس از این تأخیر و تعویق به رائل اطلاع داده شد که متن مصاحبه در فلان تاریخ منتشر خواهد شد. که چنین نشد. و این ماجرا طی دو ماه گذشته چندین بار تکرار شد تا سرانجام متن مصاحبه در ۳۱ اوت ۲۰۱۹ منتشر شد. روز بعد رائل به دوستانش اطلاع داد که یکی از پرسش‌ها و پاسخ او به این پرسش به طور کامل از متن این مصاحبه بریده و حذف شده است!

من که منتظر بودم تا پس از انتشار این مصاحبه‌ی کتبی، که بار دیگر بر محور جنبش جلیقه‌زدهاست، و اطمینان از عدم دخل و تصرف روزنامه لوموند در این متن آن را به فارسی ترجمه و منتشر کنم، از دیروز در حال اطلاع‌رسانی در این باره به دوستان و نیز فعالانی در میان جنبش جلیقه‌زدها هستم. بر پایه‌ی تداخل و تداوم فعالیت‌های نوشتاریم میان دوستان فرانسوی‌زبان و خوانندگان فارسی‌زبان، درجا این میل در من برانگیخته شد که موضوع را به اطلاع خوانندگان وبسایتم نیز برسانم.

اکنون ترجمه‌ی فارسی این مصاحبه را، طبعاً به‌طور کامل و مصون از قیچی لوموند، در اختیار خوانندگان این وبسایت می‌گذارم.

در باره‌ی این متن طرح نکته‌هایی از دو جنبه به نظر ضروری است. یکی درباره‌ی معنا و محتوای آن در رابطه با جنبش جلیقه‌زدها به‌طور خاص و جنبش‌های رهایی‌جویانه‌ی معاصر به طور کلی؛ و دوم مسائل مربوط به معادل‌یابی برای واژگان آن در ترجمه‌ی فارسی. من در این‌جا فقط به یادآوری چند نکته از همین دو مین جنبه بسنده می‌کنم.

خوانندگان آشنا با نوشته‌ها و ترجمه‌های من می‌دانند که دغدغه‌ی من در زمینه‌ی ترجمه چیست و چگونه پیوسته به این موضوع پرداخته‌ام. از

خوانندگانی که این آشنایی را ندارند دعوت می‌کنم به مقاله‌های متعددی که در همین وبسایت در این باره نوشته‌ام مراجعه کنند تا پیش‌زمینه‌ی مساعدی برای ارزیابی و شناخت از مسائل طرح‌شده در ترجمه‌ی متن حاضر نیز بیابند.

من در ارائه‌ی ترجمه‌ی این متن بهتر آن دیدم که به جای افزودن زیرنویس‌های متعدد چند مورد مهم را برای درست فهمیدن آن پیشاپیش توضیح دهم.

بارها موضوع‌هایی مانند کدر بودن واژه‌های فارسی، نارسایی معادل‌های متداول و کمبود واژگان درست و دقیق در فارسی معاصر را مطرح کرده‌ام. اکنون نیز از خوانندگان خواهش می‌کنم از همین منظر، یعنی ضعف و کمبود لغات فارسی از یک‌سو و تلاش چه‌بسا بی‌فایده‌ی مترجم در انتقال مدلول‌ها این متن را بخوانند.

از جمله در این موردها:

*Insurrection*: از فعل لاتین *insurgerer* در اصل به معنی «برخاستن به قصد حمله» گرفته شده، پس دو واژه‌ی رایج عربی و فارسی، قیام و خیزش، می‌توانند معادل‌های تقریباً درستی برای آن باشند. اما مشتق گرفتن از این دو معادل در زبان فارسی، برعکس زبان فرانسوی، معمول نیست و ما اسم و صفت فاعلی یا مشتقات دیگر برای آن‌ها به کار نمی‌بریم. برای *insurgé* نمی‌گوییم «قیام‌کننده» یا «خیزنده»؛ به همین ترتیب معادلی هم برای صفت *insurrectionnel* نداریم، مثلاً «قیامی» یا «خیزشی».

به‌طور کلی‌تر، طیف معنایی شورش، خیزش و قیام و مشتقات آن در فارسی به غنا و تنوع همین طیف در فرانسوی نیست.

همین موضوع در باره‌ی کلمه‌ی *pacifisme* و مشتقات آن نیز، که همگی از ریشه‌ی کلمه‌ی *paix* به معنی «صلح» گرفته شده‌اند، صدق می‌کند. به‌ناچار

مترجم باید به معادل‌هایی مثل “صلح‌خواهی” یا “مسالمت‌گرایی” قناعت کند. بارها به عنوان نمونه‌ای بارز از ناشفاف و کدر بودن واژه‌ها به معادل “جمهوری” در برابر république اشاره کرده‌ام. از قضا در همین متن به این کلمه با تکیه بر دو معنای ریشه‌ای آن یعنی res و publica، و نیز bien public استناد شده است. من در این ترجمه بار دیگر از معادل “هوده‌ی همگانی” و نه معادل‌های رایجی مثل “اموال عمومی” استفاده کردم. برای manipulateur، یعنی کسی که دیگران را آلت دست قرار می‌دهد، معادل “ملعبه‌گر” به کار بردم.

مجبور شدم برای دو اصطلاح récupération و pétition de principe از یک معادل استفاده کنم: مصادره به مطلوب.

مشکل دیرینه در کلمه‌ی “روشنفکر” به‌عنوان معادل “انتلکتوئل” در این متن بیش از همیشه خود را نشان داد، پس به‌ناچار، و مثل بعضی از نوشته‌های دیگرم، اصل کلمه‌ی “انتلکتوئل” را نگه داشتم. اما برای intelligence از معادل “هوشمندی” استفاده کردم.

اما آخرین مورد در باره‌ی کلمه‌ای است که شاید برای نخستین بار در یک متن فارسی می‌آید. کلمه‌ی Acratie (که نباید آن را با کلمه‌ی مشابه‌اش Acrasie اشتباه گرفت) از روی معنای ریشه‌ای آن در زبان یونانی یعنی “نبودِ حاکم و حکومت” یا “بی‌سالاری” نخستین بار در اواخر قرن نوزدهم در جریان‌های آنارشویست و لیبرتر اسپانیایی (به صورت acracia) به کار برده شد. این موضوع باید در مقاله‌ای جداگانه معرفی شود. فعلاً به گفتن همین بسنده می‌کنم که من در این متن آن را از روی املای اصلی‌اش یعنی “آکراسی” به صورت وصفی “آکراتیک” به کار برده‌ام. خواننده باید با تداعی آوایی و معنایی کلمات رایجی مثل “دموکراسی” و “دموکراتیک” به کاربرد کلمه‌ی “آکراتیک” در این متن توجه کند.

## متن قیچی نشده‌ی مصاحبه‌ی رائل ونه کم با روزنامه‌ی لوموند

۳۱ اوت ۲۰۱۹

ترجمه به فارسی: بهروز صفدری



سرشتِ دگردیسی یا فروریزی جاری چیست؟ به چه معنایی پایان یک جهان پایان جهان نیست بلکه آغازِ جهان نوینی است؟ این تمدنی که شما سربرآوردنِ کم‌رنگی از آن را بر ویرانه‌های تمدنِ کهنه می‌بینید چه تمدنی است؟

جنبش اشغال اماکن، که رادیکال‌ترین گرایش مه ۶۸ بود، هرچند در به اجرا گذاشتنِ پروژه‌ای مبنی بر خودگردانیِ زندگی روزمره شکست خورد، اما حق داشت از یک دستاوردِ مهم و پُردامنه به خود ببالد. آن جنبش کسب آگاهی‌یی را موجب شد که سرانجام نقطه‌ای بی‌بازگشت را در تاریخ بشریت رقم زد. افشای همه‌جانبه‌ی دولت رفاه یعنی وضعیتِ رفاهِ مصرف‌گرایانه و خوشبختیِ قسطیِ ضربه‌ی مهلکی بر فضایل و رفتارهایی وارد کرد که طی هزاران سال به‌عنوان حقایقی تزلزل‌ناپذیر بر انسان تحمیل شده بودند: قدرتِ سلسله‌مراتبی، احترام به اقتدار، پدرسالاری، ترس از زن و از طبیعت همراه با تحقیرِ آن‌ها، ستایش از ارتش، طاعتِ مذهبی و ایده‌ئولوژیک، رقابت، مسابقه، طعمه‌جویی و خوی صیادانه، قربانی‌گری،

ضرورت کار. آن‌گاه این ایده پدیدار شد که زندگی راستین نمی‌تواند با این زنده‌مانی که سرنوشت زنان و مردان را به وضعیت حیوان‌باری و حیوان‌شکاری فرومی‌کاهد خلط و مشتبه شود. چنین گمان می‌رفت که این رادیکالیته از میان رفته و با رقابت‌های درونی، نبردهای قدرت‌طلبانه و فرقه‌گرایی‌های اعتراضی روئیده شده است؛ و مشاهده می‌شد که حکومت و حزب کمونیست، به عنوان آخرین پیروزی‌اش، این رادیکالیته را خفه کرده‌اند. اما آن‌چه برآستی این رادیکالیته را فروبلعید موج عظیم مصرف‌گرایی فاتح بود، همان موجی که امروزه فقیرسازی روزافزون به‌آرامی اما بااطمینان در حال خشکاندن آن است. آن‌چه در این میان فراموش شده بود این بود که ترغیب اجباری به مصرف‌کردن در بطن خود حامل قداست‌زدایی از ارزش‌های قدیم است. آزادسازی مصنوعی، که خوش‌باشی سوپرمارکتی موعظه‌اش می‌کرد، مروج نوعی وفور و تنوع انتخاب بود که فقط یک عیب و ایراد داشتند و آن این بود که باید موقع خروج بهایشان پرداخته می‌شد. از همین‌جا مُدلی از دموکراسی زاده شد که ایده‌ئولوژی‌ها در آن به سود نامزدهایی زدوده می‌شدند که کارزار ترفیعی‌شان برطبق آزموده‌ترین فنون تبلیغاتی پیش برده می‌شد. سرانجام مریدپروری و جاذبه‌ی بیمارگونه‌ی قدرت کار تخریب آن اندیشه را چنان به پایان رساندند که آخرین حکومت بر سر کار از نمایش دادن مخروبه‌ی دهشت‌ناک آن اندیشه واهمه‌ای ندارد. گذشت پنج دهه این نکته را فراموشاند که تحت آگاهی پرولتری، که اینک با مصرف‌گرایی اوراق شده بود، یک آگاهی انسانی نمود می‌یافته که رخوتی طولانی نتوانسته مانع بروز ناگهانی آن شود. تمدن کالایی دیگر چیزی نیست جز تق‌وتوق ماشینی که جهان را در هاون خود می‌کوبد تا آن را به‌صورت سودهای بازار بورس تکه‌پاره کند. همه‌چیز از بالا دچار گرفتگی است.

آنچه در پایین زاده می‌شود، آنچه ماده‌ی ذاتی‌اش را در پیکره‌ی اجتماع می‌یابد، شمی از انسانیت و اولویت‌بخشیدن به هستی و وجود است. لیکن هستی و بودن جایش در حبابِ دارایی و داشتن، در چرخ‌دندانه‌های جهانی‌سازیِ معاملات‌گرایانه نیست. این که زندگیِ باشنده‌ی انسانی و توسعه‌ی آگاهی‌اش از این‌پس اولویت‌شان را در قیامِ کنونی ابراز می‌کند آن چیزی است که به من اجازه می‌دهد تا به زایشِ تمدنی اشاره کنم که در آن برای نخستین بار استعدادِ آفرینش‌گری که در سرشتِ نوع بشر است به سوی آزادشدن از قیومتِ ستم‌گرانه‌ی خدایان و اربابان می‌رود.

شما از ۱۹۶۷ تا کنون پیوسته احتضارِ تمدن کالایی را تشریح می‌کنید. با این‌همه، تمدن کالایی همچنان دوام آورده و در عصر سرمایه‌داری مالی و دیجیتال روز به روز بیشتر توسعه می‌یابد. آیا شما اسپرِ نگرشی ترقی‌گرا (یا غایت‌گرا) از تاریخ نیستید که وجه مشترک شما با نئولیبرالیسم (توأم با مبارزه علیه آن) است؟

من به برچسب‌ها، مقوله‌ها و سایر کشورهای طبقه‌بندیِ نمایشِ واقعی نمی‌نهم. عیب و ایراد سیستمی که دچار گرفتگی است این است که اختلال‌اش می‌تواند مدت‌های دراز طول بکشد. شمار فراوانی از اقتصاددان‌ها در انتظارِ یک سقوط مالی اجتناب‌ناپذیر مدام مثل جغدها جیغ می‌کشند. چه پای فاجعه‌گرایی در میان باشد چه نباشد، انفجار دورنیِ حباب پولی در ماهیت چنین اوضاعی است. پیامد مبارکِ سرمایه‌داری‌یی که همچنان در حال ورم کردن تا حد ترکیدن است این است که مثل حکومتی که به نام فرانسه مردم فرانسه را سرکوب، محکوم، مثله، معلول [با از حدقه در آوردنِ چشم افراد] و مستمند می‌کند، فرودستان را وامی‌دارد تا پیش از

هرچیز به دفاع از زندگانی روزمره‌شان برخیزند. به عبارت دیگر، میان‌شان همبستگی محلی برمی‌انگیزد و به آن‌ها دل و جرأت می‌بخشد تا به کسانی که کارشان سودآور ساختن بینوایی و فلاکت عمومی است با نافرمانی مدنی و خودسازمان‌دهی پاسخ دهند، و بنابراین فرودستان را فرامی‌خواند تا *res publica*، یعنی امر عمومی [جمهوری] را که روز به روز از راه کلاه‌برداری قدرت‌های مالی ویران‌تر می‌شود بار دیگر به دست گیرند. این که انتلکتوئل‌ها در میدان‌های محزون خودستایی در باره‌ی مفاهیم مد روز جر و بحث کنند، به خودشان مربوط است. بگذارید من بیشتر دل‌بسته‌ی آفرینندگی باشم که در روستاها، محله‌ها، شهرها، منطقه‌های گوناگون به سوی دیگری می‌رود: از نو ابداع کردنِ تعلیم و تدریس که بر اثر بسته‌شدن مدارس و آموزش و پرورش اسارت‌گاهی درب و داغان شده است؛ احیای ترابری عمومی؛ کشف منابع جدید و رایگان انرژی؛ اشاعه‌ی کشاورزی پایدار با احیای طبیعت در زمین‌هایی که بر اثر کشت و صنعت غذایی به سموم آغشته شده‌اند؛ اعتلای صیفی‌کاری طبیعی و خورد و خوراک سالم؛ جشن گرفتن همیاری و نشاط برخاسته از همبستگی. دموکراسی در خیابان‌هاست، نه در صندوق‌های رأی‌گیری.

شما یکی از کسانی بوده‌اید که به افشای آنانی پرداخته‌اند که، در جنبش‌های انقلابی و گروهک‌های شورشگر، استالینیسیم را استمرار می‌بخشند یا در مواردی دیگر، برای مثال شیوه‌ای که تروتسکیسم سرکوب‌کرونشئات را پوشانده بود. آیا سخن گفتن از «توتالیتاریسم دموکراتیک» یا «آزمندی اسارت‌گاهی» در باره‌ی جهان کنونی ما شیوه‌ی مناسبی برای توصیف واقعیت است یا این‌که نوعی مزایده‌ی انقلابی است؟



اکنون دروغ چنان بدیهی شده است که دیگر افشای ستم‌کاران و ملعبه‌گران به نظر ضروری نیست. برای اندازه‌گرفتن میزان نقصان ذهنی جاعلان هر آدم معمولی بدون توسل به داوری اخلاقی وسیله‌ای در اختیار دارد که می‌توان آن را «مقیاس ترامپ» نامید. اما مهم این نیست. سال‌ها تهی مغزسازی لازم بود تا گویلز بتواند چنین برآورد کند که «دروغ هر چه بزرگ‌تر باشد باوراندن‌اش راحت‌تر است». امروزه هر کسی که وضع بیمارستان‌ها را به چشم خود می‌بیند و وعده‌های بهبودیابی وزیر و زرا را به گوش خود می‌شنود به آسانی می‌فهمد که با مردم مثل تلی از کودن‌ها رفتار کردن صرفاً مؤید و خامت‌بیماری روانی عمال قدرت است.

من جز داو بستن روی زندگی گزینه‌ی دیگری ندارم. می‌خواهم باورکنم که زیر نقش و کارکرد پلیس، قاضی، دادستان، روزنامه‌نگار، سیاست‌مدار، ملعبه‌گر، خطیب، کارشناس در براندازی، موجودی انسانی هست که محکومیت‌اش به فقدان اصالت زیسته به حکم از خوبیگانگی دروغ انتفاعی روز به روز برایش تحمل‌ناپذیرتر می‌شود.

دغدغه‌ی مزایده و اضافه‌ارزش با من بیگانه است. من نه رئیس و سرکرده‌ام و نه اداره‌کننده‌ی گروه، نه مرشد و گورو هستم و نه استاد اندیشه. من بذریده‌هایم را می‌کارم بی‌آن‌که سترونی یا باروری خاکی که در آن می‌ریزند مشغله‌ام باشد. در مورد جنبش جلیقه‌زرها هم مایه‌ی خشنودی من صرفاً پدیدآمدن جنبشی است که برخلاف آرزوی عاملان آشوبه‌ای زمینه‌ساز دوز و کلک‌ها، پوپولیستی نیست بلکه جنبشی مردمی است که از آغاز از پذیرفتن سرکرده‌ها و نمایندگان خودگمارده سر باز زده است. همین است که به من اطمینان خاطر می‌دهد و مرا در این باور که خوشبختی شخصی‌ام از خوشبختی همگانی جدایی‌ناپذیر است راسخ‌تر می‌کند.

چرا میان «چپ‌گرایی شبه‌نظامی» و «گله‌های پلیسی» به‌ویژه از زمان تظاهرات علیه قانون کار یک رویارویی سترون برقرار شده است؟ و چگونه می‌توان از آن بیرون آمد؟

تکنوکرات‌ها در عذاب دادن مردم همچون حیوانی که به دام ناتوانی متفرعن آن‌ها افتاده چنان کلبی مسلکانه سماجت می‌ورزند که باید از اعتدالی که خشم مردمی از خود نشان می‌دهد تعجب کرد. بلاک‌بلوک بیان خشمی است که سرکوب پلیسی مأموریت دارد به آن دامن بزند. این خشمی کور است که سازوکارهای سود جهانی به‌آسانی از پس‌اش برمی‌آیند. درهم‌شکستن نمادها درهم‌شکستن نظام نیست. این کار، بدتر از حماقت نوعی ارضاشدن شتابزده است که بیش از آن‌که رضایت‌بخش باشد حرمان‌زاست، و انرژی‌پی را به کژراه می‌برد که بهتر است صرف‌امر مبرم ساختن کمون‌های خودگردان شود. من با هیچ جنبش شبه‌نظامی‌یی همبستگی ندارم و آرزو می‌کنم جنبش جلیقه‌زرها به‌طور خاص و جنبش بنیان‌برانداز مردمی در کل، نگذارد به خشمی کور کشانده شود که سخاویت موجود زنده و آگاهی انسانی از آن در باتلاق‌اش فرو رود. من روی گسترش حق خوشبختی داو می‌بندم، روی «مسالمت‌گرایی شورشگرانه» ای داو می‌بندم که از زندگی سلاحی مطلق می‌سازد، سلاحی که نمی‌کشد.

**جنبش جلیقه‌زرها جنبشی انقلابی یا ارتجاعی است (بود)؟**

جنبش جلیقه‌زرها فقط پی‌پدیداری<sup>۱</sup> است از یک زیر و روشدگی اجتماعی

که ویرانی تمدنِ کالایی را مسجل می‌سازد و فقط در نقطه‌ی آغاز خویش است. این جنبش هنوز زیر نگاهِ مبهوتِ انتلکتوئل‌ها، این آوارهای یک فرهنگِ صُلب‌شده، به سر می‌برد که زمانی بس دراز نقشِ هدایت‌کننده‌ی مردم را ایفا کرده‌اند و از این‌که ناگهان بیرون رانده شده‌اند مات‌شان زده است. این جنبش تاتی‌کنان پیش خواهد رفت، با لکنت سخن خواهد گفت، سرگردان خواهد شد، به زمین خواهد افتاد و برخواید خاست، اما در خویش آن روشنایی گذشته‌ها، آن آرزوی زندگی‌رستین و جهانی بهتر را دارد که جنبش‌های رهایی‌جویانه‌ای که در قدیم درهم‌کوبیده و له‌لوروده شدند آن‌ها را در شور و خیزِ درهم‌شکسته‌شده‌شان به اکنون ما سپارده‌اند تا از سرچشمه‌شان از سرگرفته شوند و روندشان به فرجام رسد.

**برداشتِ شما از خیزش شورشگرانه همزمان رادیکال (امتناع از گفت‌وگو با دولت، توجیه اختلال‌گری، و غیره) و سنجیده (امتناع از مبارزه‌ی مسلحانه و از خشم تقلیل‌یافته به اموال‌شکنی، و غیره) است. حدودمرزهای خشم شورشگرانه کدام اند؟ [مرام اخلاقی] شورشگری شما چیست؟ و در باره‌ی نوشته‌های منتشرشده و کنش‌های انجام‌گرفته در ده سال گذشته، در دنباله‌ی "خیزشی که در راه است"، چه فکر می‌کنید؟**

پس از شعله‌ور شدنِ مه ۱۹۶۸، من خیزش دیگری نمی‌بینم جز پیدایش جنبشِ زاپاتیستی در چیپاپاس، ظهورِ جامعه‌ای کمونالیستی در روژآوا و، بله در بافتاری بسیار متفاوت، زایش و تکثیرِ ZAD ها، مناطق دفاعی که در آن‌ها مقاومتِ یک منطقه در مقابلِ احداثِ تأسیساتِ آسیب‌رسانِ زمینه‌ی آفریدنِ همبستگی برپایه‌ی «باهم زیستن» شده است. من نمی‌دانم مرام اخلاقی یا اتیکِ شورشگری چه معنایی دارد. ما صرفاً در مصاف با تجاربی

هستیم سرشار از شادی‌ها و خشم‌ها، گسترش‌یابی‌ها و پس‌روی‌ها. در میان پرسش‌ها دو پرسش به نظر من حیاتی است: چگونه جلوگیری کردن از هجوم مزدوران دولتی و اقدام‌شان به ویران‌کردن جاهای زندگی که در آن‌ها رایگانگی با اصل سودجویی سازگار نیست؟ چگونه اجتناب کردن از این که جامعه‌ای خواستار خودمختاری فردی و جمعی اجازه دهد که در بطن‌اش تقابل دیرینه میان قدرت‌ورزان و پایه‌ای بسیار کم‌اعتماد به توانمندی‌های آفرینشگرانه‌ی خود از نو شکل بگیرد؟

چرا باید از مذکرگرایی [virilisme] و مؤنث‌گرایی [féminisme] (نه پدرسالاری و نه مادرسالاری) فراتر رفت؟ منظورتان از استقرار «برتری آکراتیک ۲ زن» چیست؟

دامچاله‌ی دوگانه‌باوری این است که مانع از فراگذری می‌شود. من علیه پدرسالاری مبارزه نکرده‌ام تا مادرسالاری جانشین آن شود، که خود وارونه‌ی همان چیز است. در زن ویژگی مذکر و در مرد ویژگی مؤنث هست، و همین گام موسیقایی گسترده‌ای ایجاد می‌کند که آزادی میل عاشقانه می‌تواند آن را به دلخواه خود مدولاسیون یا مدگردانی کند. آنچه در مرد و در زن مرا شیفته‌ی خود می‌سازد موجود و باشنده‌ی انسانی است. من نمی‌توانم بپذیرم که رهایی زن در دست‌یابی به چیزی است که جنس نر را این‌همه قابل تحقیر گردانده است: قدرت، اقتدار، قساوت جنگی و خوی طعمه‌جویی. یک زن در مقام وزارت یا ریاست دولت، در منصب پلیس یا فعال در زد و بندهای تجاری ارزشی چندان بیشتر از نری ندارد که او را به پیشیزی نگرفته است.

در عوض، اکنون دیگر وقت آگاه‌شدن به این نکته است که میان ستم‌رانی بر زن و ستم‌رانی بر طبیعت رابطه‌ای وجود دارد. این دو ستم‌رانی با هم به هنگام گذر از تمدن‌های پیشاکشاورزی به تمدن زراعی کالایی دولت‌شهرها پدیدار شدند. چنین به نظر من رسید که جامعه‌ای که امروزه دارد طرح اولیه‌اش ترسیم می‌شود باید، به علت یک اتحاد نوین با طبیعت، پایان دوران آنتی‌فیزیز antiphysis (ضدطبیعت بودن) را رقم بزند، و بنابراین برتری آکراتیک، یعنی برتری بدون قدرتی را که زن پیش از استقرارِ پدرسالاری از آن بهره‌مند بوده است به رسمیت بشناسد. (من واژه‌ی آکراتیک را از جریان اسپانیایی آکرات‌ها وام گرفتم).

[پرسش و پاسخ زیر توسط رونامه‌ی لوموند بدون اطلاع و موافقت نویسنده قیچی شده است.]

چرا شما بر این نظریه که انتلکتوئل «شاعری است نافی وجود خویش» و مجادله‌های انتلکتوئلی (از پساساختارگرایی تا فمینیسم، از بقاگرایی تا حیوان‌گرایی) را بیهوده می‌دانید؟

شعر، زندگی است. انتلکتوئل [انجام‌دهنده‌ی کارِ دماغی] به پیشه‌ای مباحثات می‌کند که به همان اندازه که پیشه‌ی دستی از خودبیگانه‌ساز است این هر دو پیشه برآمده از کار و تقسیم آن اند — او در درگیری با تن، که رانه‌های آن را به جای پالایش و تلطیف‌شان رام می‌کند، روح و جانی است که ایده‌هایش، هر چقدر هم که جالب باشند، از موجود زنده و از هوشمندی حسانی‌یی که از رانه‌های حیاتی ما برمی‌خیزند، بُریده‌اند. معجونِ ایده‌های «فراهم‌شده در دیگِ سر» هوشی انتزاعی را تغذیه می‌کند

که هیچ‌گاه از قدرتی که می‌خواهد بر تن و بر پیکره‌ی اجتماعی اعمال کند دست‌بردار نیست.

چه چیزی به شما اجازه می‌دهد چنین فکر کنید که با برپاشدنِ عصرِ خودگردانیِ زندگی، مسائل (انواع روابط سلطه، بدرفتاری با حیوانات، زن‌ستیزی، هویت‌گرایی و غیره) حل خواهند شد («کمون باعثِ فسخ‌شدنِ کمونوتاریسم خواهد شد» و غیره)؟ ظهورِ یک سبکِ نوینِ زندگی به چه طریقی ما را از خودخواهی، از قدرت و از پیش‌داوری‌ها در امان نگاه خواهد داشت؟

هیچ‌چیزی هیچ‌گاه دستاوردی قطعی نیست اما آگاهیِ انسانی یک نیروی محرکِ نیرومند برای تغییر است. «فرمانده‌یارِ شورشی» مؤسس در یکی از گفت‌وگوها در پایگاهِ زاپاتیستیِ رئالیداد در چیپاس چنین می‌گفت: «مایاها همیشه زن‌ستیز بوده‌اند. زن موجودی فرودست تلقی می‌شده است. برای تغییر دادن این ذهنیت، ما مجبور شدیم اصرار ورزیم تا زنان قبول کنند در "شورای زمام‌داری خوب"، که تصمیم‌گیری‌های مجمع‌ها در آن به بحث گذاشته می‌شد، عهده‌دار وکالت و نمایندگی شوند. امروزه حضورِ آن‌ها بسیار مهم است، خودشان هم این را می‌دانند و به ذهن هیچ مردی خطور نمی‌کند که با آن‌ها مثل آقابالاسر رفتار کند.» پیشرفتِ همواره با پیشرفتِ فنی یکی انگاشته شده است، یعنی با پیشرفتی که از دوران گیلگمش تا روزگار کنونی غول‌آسا بوده است. در عوض، اگر مبنایِ داوری را فاصله‌ی میان مردمِ نخستینِ دولت‌شهرها و مردمانِ امروزی قرار دهیم که تابع قوانین سود هستند، آن‌گاه می‌بینیم که پیشرفتی که نصیب سرنوشتِ انسان شده با بدهتی به همان‌اندازه بی‌چون و چرا ناچیز است.

شاید وقت آن فرارسیده باشد که در توانش‌های بیکرانِ زندگی بکاویم و سرانجام پیشرفتِ بودن و نه داشتن را در اولویت قرار دهیم.

## بر چه مبنایی زاپاتیسم یکی از موفق‌ترین اقدام‌ها در زمینه‌ی خودگردانی زندگی روزمره است؟ و آیا زادیسیم zadisme نوعی زاپاتیسم است؟

همان‌طور که زاپاتیست‌ها می‌گویند: «ما نه یک الگو بلکه یک تجربه ایم». جنبش زاپاتیستی از دل یک جمع [کلکتیویته‌ی] دهقانی مایایی زاده شد. این جنبش صادرشدنی نیست، اما می‌توانیم درس‌هایی از جامعه‌ی نوینی که این جنبش می‌کوشد پایه‌ریزی کند به دست آوریم. دموکراسی مستقیم بر این اصل استوار است که وکالت‌گیرندگانی که شیفته‌ی فعالیت در عرصه‌ی خاصی هستند پیشنهاد کنند که دانش و کاردانی خود را در اختیار جمع بگذارند. به آن‌ها برای مدت زمان محدودی وکالت داده می‌شود تا در «شورای زمام‌داری خوب» حضور یابند و نتیجه‌ی فعالیت‌هایشان را به مجمع‌ها گزارش دهند. به اشتراک گذاشتن زمین‌ها به ستیزه‌های اغلب خونینی که میان مالکانِ قطعه‌زمین‌ها درمی‌گرفت پایان داده است. ممنوع‌کردنِ مواد مخدر باعث شده تا قاچاق‌چیان مواد مخدر، که شقاوت‌هایشان بخش بزرگی از مکزیکی را به ستوه آورده است، از ورود به این منطقه منصرف شوند. زنان توانسته‌اند دستور ممنوع‌سازی نوشابه‌های الکلی را به دست آورند که مصرف‌شان خطر بروز خشونت‌های مآچیسیتی را که مدت‌ها قربانی‌اش بودند تشدید می‌کرد. «دانشگاه زمین» در سان کریستوبال انواع گوناگون حرفه‌ها را به‌رایگان آموزش می‌دهد. هیچ‌گونه مدرک فارغ‌التحصیلی به کسی داده نمی‌شود. تنها شرط لازم میل به آموختن و علاقه به ترویج دانش خود در همه‌جاست. آن‌جا سادگی‌یی

برقرار است که قادر است پیچیدگی بوروکراتیک و بلاغتِ انتزاعی‌یی را که در طول سالیان آزرگار در زندگانی ما را از خودمان برمی‌کنند ریشه‌کن سازد. تجربه‌ی انسانی تجربه‌ای در جریان است.

[پرسش و پاسخ زیر نیز توسط رونامه‌ی لوموند بدون اطلاع و موافقت نویسنده قیچی شده است]

### آیا بیرون آمدن از چنبره‌ی خشونت‌ها امکان‌پذیر است؟

این پرسش را باید از دولت حاکم پرسید و این گفته‌ی بلانکی را به او یادآوری کرد: «بله آقایان، این جنگِ میان ثروتمندان و فقیران است، ثروتمندان آن را چنین خواسته‌اند، زیرا خودشان مهاجم اند. منتها، این که فقیران مقاومتی در برابرشان نشان دهند به نظرشان عمل شومی است. وقتی از مردم حرف می‌زنند به راحتی می‌گویند: این حیوان آن قدر درنده است که اگر به او حمله شود از خودش دفاع می‌کند.» پروژه‌ی بلانکی، که خواهانِ مبارزه‌ی مسلحانه علیه استثمارگران بود، سزاوار آن است که در پرتو تحولِ همزمانِ سرمایه‌داری و جنبشِ کارگری، که به قصدِ نابودکردن سرمایه‌داری مبارزه می‌کرد، مورد بررسی قرار گیرد.

آگاهی پرولتری با خواستِ بنیان‌نهادنِ جامعه‌ای بی‌طبقه شکلی گذرا بود که تاریخ در دورانی که شاخه‌ی تولید هنوز جایش را به مستعمره‌سازیِ مصرف‌گرایانه نداده بود بر آگاهیِ انسانی پوشاند. همین آگاهیِ انسانی است که امروزه در خیزشی که جلیقه‌زرها فقط نشانه‌ای طلایه‌دارانه از آن‌اند سربرآورده است. ما شاهدِ ظهورِ یک مسالمت‌گراییِ شورشگرانه هستیم که با یگانه‌سلاح‌اش، که اراده‌ای سرکوب‌ناشدنی به زندگی کردن است، با



خشونت ویرانگرانه‌ی دولتِ حاکم مقابله می‌کند. زیرا دولت نمی‌تواند و نمی‌خواهد مطالبات مردمی را بشنود که آنچه هوده‌ی همگانی‌اش، رس پوبلیکای او را، تشکیل می‌دهد به تدریج از او ستانده شده است.

آشکارا پیداست که شأن و برازندگی انسانی و قاطعیتِ مصرانه‌ی شورشگران دقیقاً همان چیزی است کلاه‌بردارانِ جمهوری را از طغیانِ سیلِ خشونتی در امان نگاه داشته است که می‌تواند بر آنان به‌طور فیزیکی حتا تا گتوهای پول‌های کثیف‌شان ضربه بزند. اوجِ آبسورد بودن و پوچی ماجرا در این است که همین حضرات چیزی بهتر از این نیافته‌اند جز این‌که جنبشی را هدف حملاتِ خود قرار دهند که آنان را از برگشتنِ ورقِ خشونت‌هاشان علیه خودشان مصون نگاه داشته است. آن‌ها سگ‌های نگهبانِ رسانه‌ای و پلیسی‌شان را تحریک می‌کنند. چشم از حدقه در می‌آورند، زندانی می‌کنند و بدون کیفر آدم می‌کشند. آن‌ها با نمایش دادن نشانه‌های بیرونی و مسخره‌ی ثروت‌شان در برابر چشم نادارترین لایه‌های اجتماع تحریک‌کردن‌ها را صدچندان می‌کنند. آیا هم‌وغم‌شان در مصادره به مطلوب کردن، اگر نگوییم در عامدانه ترغیب کردنِ کسانی که سطل‌های زباله و ویتترین‌ها را داغان می‌کنند، خود نشان‌دهنده‌ی آن نیست که آن‌ها نه به یک جنگِ داخلی واقعی بلکه به نمایشِ آن، به میزانشِ آن نیاز دارند؟ همان‌طور که هر کسی می‌داند آشفته‌بازارِ مساعدِ حال معاملات است.

رهبرانِ پشتیبانِ دیگری جز سود ندارند، سودی که ضدانسانی بودن‌اش چون خوره به جان‌شان افتاده است. آنان از هوشمندی جز پول، که جایگزینِ آن شده، بهره‌ای نبرده‌اند. آنان بربریتی هستند که مشروعیتِ غصب‌شده‌اش را شورشگران پیوسته ملغا خواهند ساخت.

اولویت بخشیدن به موجود انسانی، سازمان‌یافتن بدون سرکرده و بدون

نماینده‌ی خودگمارده، تضمین برتری فرد آگاه بر فردگرایی بع‌کُن گله‌ی پوپولیستی، این‌ها بهترین ضمانت‌ها برای قیام جاری و نیز برای مردمان کره‌ی خاکی در جهت فروپاشاندن این نظام ستم‌گر و خشونت‌ویران‌گرانه‌اش هستند.

گرمای اقلیمی رو به افزایش است، تنوع زیستی فرسایش می‌یابد، آمازون در برابر همدستی فعالانه یا مصادره به مطلوب کردن‌های حکومت‌ها در آتش می‌سوزد. مبارزه علیه تارومارشدن طبیعت که بخش بزرگی از مردم (در غرب و همچنین در جهان) و جوانان را بسیج کرده است، آیا می‌تواند یکی از اهرم‌های «قیام مسالمت‌آمیز»ی باشد که شما توصیه می‌کنید؟

آتش‌سوزی جنگل آمازون بخشی از برنامه‌ی بزرگ بیابان‌زایی‌یی است که حرص و ولع سرمایه‌دارانه به دولت‌های سراسر جهان تحمیل می‌کند. بنابراین ارائه‌ی دردمانه‌ها به این دولت‌ها اقدامی دست‌کم مسخره است، زیرا همین دولت‌ها در تارومار کردن سرزمین‌های ملی خودشان به نام اولویت اعطاشده به سود هیچ تردید نمی‌کنند. در همه‌جا حکومت‌ها جنگل‌زدایی می‌کنند، اقیانوس‌ها را زیر خروارها پلاستیک خفه می‌کنند و خورد و خوراک مردم را دانسته سمی می‌سازند. گاز شیست، استخراج‌های نفت و طلا، زیر خاک چال کردن زباله‌های هسته‌ای، در قیاس با زوال‌یابی وضعیت اقلیمی چیزی نیست جز بخشی جزئی از یک زوال‌یابی که هر روزه با تولید زیان‌رسانی‌هایی تسریع می‌شود که توسط کارخانه‌هایی در نزدیکی ما و بغل‌گوش مردمی که قربانی آن‌اند انجام می‌گیرد. حکومت‌گران از قوانین مون‌سانتو پیروی می‌کنند و شهرداری که استفاده از آفت‌کش‌ها را در ناحیه‌ی اداری‌اش ممنوع کرده است به اقدامی خلاف

قانون متهم می‌شود. جرمی که به او نسبت می‌دهند حفاظت از سلامتی ساکنان ناحیه است. عرصه‌ی نبرد چنین جایی است، یعنی در پایه‌ی جامعه، جایی که خواست زندگی بهتر از دلِ ناستواریِ زندگانی‌ها سر برمی‌آورد. در این نبرد، مسالمت‌گرایی جایز نیست. در این جا باید هر گونه ابهامی را از میان بردارم. مسالمت‌گرایی در معرض این خطر است که به نوعی آرام‌سازی و برقراری صلح، به یک هومانیتاریسم تبدیل شود که بازگشت به لانه‌ی تمکین را موعظه کند.

از سوی دیگر، هیچ چیز از یک قیام شورش‌گرانه نامسالمت‌آمیزتر نیست، اما هیچ چیز هم تنفرانگیزتر از جنگ‌هایی نیست که چپ‌گرایی شبه‌نظامی راه می‌اندازد و سران آن با تعجیل قدرت‌شان را بر مردمی تحمیل می‌کنند که لاف آزادکردن‌اش را می‌زدند.

مسالمت‌جویی قربانی‌گرانه و مداخله‌ی مسلحانه دو سوبه‌ی تضادی یگانه‌اند که باید از آن فراگذشت. آگاهی انسانی آن‌گاه پیشرفتی ارزشمند خواهد کرد که طرفداران مسالمت‌گرایی‌یی که بعبع‌کنان مویه می‌کند این نکته را بفهمند که به دولت حق استفاده از چماق و دروغ می‌دهند هر بار که در آیین انتخابات شرکت می‌کنند و، مطابق با آزادی‌های دموکراسی توتالیتیر، دست به انتخاب نمایندگان می‌زنند که چیزی جز خودشان را نمایندگی نمی‌کنند و با همه‌پرسی منافع همگانی را به منافع خصوصی تبدیل می‌کنند.

و اما در باره‌ی طرفداران خشمی انتقام‌جویانه: می‌توان امیدوار بود که با به ستوه آمدن از ایفای نقش‌هایی که رسانه‌ها می‌زنانسن آن را برعهده دارند یاد بگیرند که چگونه نوک پیکان‌شان را به سوی جاهایی نشانه بگیرند که واقعاً به سیستم ضربه بزند: سود، بازدهی، کیف پول. ترویج رایگانی طبیعی‌ترین خواسته‌ی زندگی و آگاهی انسانی‌یی است که زندگی

به ما بخشیده است. همیاری و همبستگی جشن‌گونه آن‌چنان که خیزشِ زندگیِ روزمره نشان می‌دهد سلاح‌هایی هستند که هیچ سلاحِ کشنده‌ای از پس‌شان بر نمی‌آید.

هرگز ویران‌نکردنِ یک انسان و هرگز دست برداشتن از ویران‌کردنِ آن‌چه غیرانسانی‌اش می‌کند. نابودکردنِ آن‌چه قصد دارد ما را به ازای حقِ ملغاناشدنیِ خوشبختی به پرداختِ هزینه وادارد.

آیا این یک اتویپاست؟ پرسش را هر طور که می‌خواهید برگردانید. ما بدیل دیگری جز این نداریم که یا جرأتِ ناممکن‌خواهی داشته باشیم یا در زیر پاشنه‌ی آهنینی که له و لورده‌مان می‌کند چون کرمینه‌ها به خزیدن ادامه دهیم.

تهیه‌کننده‌ی مصاحبه: Nicolas Truong